# داستان شهادت حسین بن علی رضی الله عنه

# و سخنی درباره‌ی ماه محرم

تهیه شده از کتابخانه قلم

بازنشر توسط «سنت دانلود»

www.SunnatDownload.com

بسم الله الرحمن الرحیم

# فهرست مطالب


حسین بن علی..........................................................................

نامه‌های اهل کوفه....................................................................

توطئه‌ی عبیدالله بن زیاد و خیانت مردم کوفه...................................

تلاش اصحاب برای جلوگیری از خروج حسین ..................................

حادثه‌ی کربلا ........................................................................

شهادت حضرت حسین ..............................................................

چه کسانی در آن جا به همراه حسین کشته شدند؟...............................

آیا یزید قصد کشتن حسین را داشت؟............................................

موضع اهل سنت در مورد یزید بن معاویه .......................................

نگاه اهل سنت به این مصیبت ....................................................

روزه‌ی عاشورا.......................................................................

حکمت روزه‌ی عاشورا..............................................................

دیدگاه اهل سنت درباره‌ی عاشورا .................................................

## حسین بن علی رضی الله عنه

حسین بن علی بن ابی طالب فرزند دختر رسول الله است که پس از برادر بزرگترش حسن بن علی رضی الله عنه در ماه شعبان سال ٤ هجری متولد شد و به تاریخ ١٠ محرم (عاشورا) سال ٦١ هجری در کربلا به شهادت رسید. رضی الله عنه و ارضاه وی در دوران کودکی رسول الله را درک نمود و در هنگام وفات رسول الله هنوز کودک بود. پس از رسول الله صلی الله علیه وسلم خلیفه بزرگوارش ابوبکر صدیق رضی الله عنه وی را گرامی می‌داشت و پس از او عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان نیز او و دیگر بزرگواران اهل بیت را بسیار گرامی می‌داشتند. وی در دوران خلافت پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب رضی الله عنه وی را در همه‌ی زندگی‌اش همراهی نمود و از او روایت نمود و همچنان در طاعت پدر بزرگوارش باقی ماند تا اینکه ایشان به دست خوارج نادان به شهادت رسیدند.

پس از آنکه برادر ایشان خلیفه پنجم مسلمین حسن بن علی رضی الله عنه به نفع معاویه از خلافت کناره گرفت، حسین رضی الله عنه با این اقدام ایشان موافق نبود اما تسلیم خواسته‌ی برادرش شد و سکوت اختیار کرد.

پس از وفات حسن بن علی رضی الله عنه وی در لشکری که معاویه رضی الله عنه برای محاصره‌ی قسطنطنیه پایتخت بیزانس فرستاد شرکت کرد و جنگید اما پس از آنکه معاویه برای خلافت پسرش یزید بیعت گرفت حسین رضی الله عنه از بیعت یزید امتناع ورزید، زیرا از نظر وی افراد بسیاری شایسته‌تر از یزید بودند. پس از آن از مدینه به سوی مکه خارج شد. در آن زمان بر روی زمین هیچ کس در فضل و منزلت با او برابری نمی‌کرد.

## نامه‌های اهل کوفه

به اهل عراق خبر رسید که حسین با یزید بن معاویه بیعت نکرده است؛ عراقی‌ها یزید بن معاویه را نمی‌خواستند و بلکه خود معاویه را نیز

نمی‌خواستند، در واقع آن‌ها کسی جز علی و فرزندانش را قبول نداشتند، بنابراین به حسین نامه‌هایی فرستادند و همه در نامه‌هایشان می‌گفتند: ما با تو بیعت کرده‌ایم و فقط تو را می‌خواهیم و یزید در گردن ما بیعتی ندارد، بلکه بیعت ما با تو است. نامه‌های زیادی به حسین بن علی رسید تا اینکه بیش از پانصد نامه به او فرستاده شد، و همه‌ی این نامه‌ها را اهل کوفه می‌فرستادند و او را به‌سوی خود فرا می‌خواندند.

آنگاه حسین بن علی، پسر عمویش «مسلم بن عقیل بن ابی طالب» را فرستاد تا اوضاع آن‌جا را بررسی کند و حقیقت امر را بداند، وقتی مسلم بن عقیل به کوفه رسید پرس‌وجو کرد تا آن که دانست مردم یزید را نمی‌خواهند بلکه حسین بن علی را می‌خواهند؛ مسلم نزد «هانئ بن عروه» اقامت گزید و مردم گروه گروه، و به تنهایی می‌آمدند و با مسلم بن عقیل به نمایندگی از حسین بیعت می‌کردند، و بیعت انجام شد. در آن هنگام، «نعمان بن بشیر» از سوی یزید امیر کوفه بود؛ وقتی به او خبر رسید که مسلم بن عقیل در میان آنهاست و مردم پیش او می‌آیند و برای حسین با او بیعت می‌کنند، آن را نشنیده گرفت و به قضیه توجه نکرد؛ تا اینکه افرادی به شام پیش یزید رفتند و قضیه را به اطلاع او رساندند و گفتند که مردم با مسلم بیعت می‌کنند و نعمان بن بشیر به این امر توجه نمی‌کند. یزید دستور عزل نعمان بن بشیر را صادر کرد و «عبیدالله بن زیاد» را که امیر و فرمانروای بصره بود به عنوان امیر بصره و کوفه، به کوفه فرستاد تا این قضیه را حل کند. عبیدالله بن زیاد شبانه در حالی که نقاب زده بود وارد کوفه شد. او هنگامی که از کنار مردم رد می‌شد به آنها سلام می‌کرد و آنها در جواب می‌گفتند: «وعليك السلام يا ابن بنت رسول الله»، مردم گمان می‌بردند که او حسین است و مخفیانه در شب نقاب زده و وارد کوفه شده است.

## توطئه‌ی عبیدالله بن زیاد و خیانت مردم کوفه

عبیدالله بن زیاد دانست که قضیه جدی است و مردم منتظر حسین بن علی هستند. در این هنگام او وارد قصر شد و سپس یکی از غلام‌هایش را به

نام «معقل» فرستاد تا بررسی کند و بداند چه کسی در رأس این کار قرار دارد. او رفت و خودش را به دروغ چنین معرفی کرد که فردی از اهالی حمص است و سه هزار دینار به همراه دارد که برای حسین آورده است. او همچنان پرس و جو می‌کرد تا آن که او را به خانه‌ی هانئ بن عروه راهنمایی کردند. او وارد خانه شد، مسلم بن عقیل را دید و با او بیعت کرد و سه هزار دینار را به او داد. او چند روز پیش مسلم بن عقیل رفت و آمد می‌کرد تا آن که از وضعیت آنها کاملاً اطلاع یافت و پس از آن به نزد عبیدالله بن زیاد بازگشت و ماجرا را به اطلاع او رساند.

پس از آن که بسیاری از مردم با مسلم بن عقیل بیعت کردند، او به حسین پیام فرستاد که همه چیز آماده است، آنگاه حسین بن علی رضي الله عنه در روز هشتم ذی الحجه به سوی کوفه حرکت کرد.

عبیدالله از کارهای مسلم با خبر بود، وی دستور داد هانئ بن عروه را پیش او بیاورند، هانئ را پیش او آوردند، عبیدالله از او پرسید، مسلم بن عقیل کجاست؟ گفت: نمی‌دانم.

آنگاه عبیدالله غلامش معقل را صدا زد، او وارد شد و گفت: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: بله؛ او متوجه شد و دانست که عبیدالله بن زیاد آنها را فریب داده است، عبیدالله بن زیاد گفت: مسلم بن عقیل کجاست؟ او گفت: سوگند به خدا اگر زیر پاهایم باشد پاهایم را بلند نمی‌کنم، آنگاه عبیدالله بن زیاد او را شکنجه کرد و سپس دستور داد او را زندانی کنند.

خبر به مسلم بن عقیل رسید؛ او به همراه چهار هزار نفر بیرون آمده و قصر عبیدالله بن زیاد را محاصره کرد و اهل کوفه همراه او بیرون آمدند، در این هنگام اشراف و سران مردم پیش عبیدالله بودند. وی با تطمیع سران و اشراف و ترساندن آنها از لشکر شام به آنها گفت که مردم را از حمایت مسلم باز دارند. بنابراین سران از مردم خواستند که از حمایت مسلم دست بردارند، مسلم چهار هزار نفر به همراه داشت و شعارشان «یا منصور امت» بود؛ سران قبایل و اشراف همچنان مردم را از همراهی مسلم بر حذر داشتند تا اندک اندک مردم پراکنده شدند. زن‌ها می‌آمدند و فرزندانشان را با خود می‌بردند، ومردها می‌آمدند و برادرانشان را با خود می‌بردند، و امیر قبیله می‌آمد و مردم

را از همراهی با مسلم باز می‌داشت، تا آن که از چهار هزار نفر فقط سی نفر با مسلم باقی ماندند! هنوز خورشید غروب نکرده بود که مسلم بن عقیل تنها ماند و همه‌ی مردم او را رها کردند؛ او تنها در کوچه‌های کوفه می‌گشت و نمی‌دانست که به کجا برود، او درِ خانه‌ای را زد و زنی از قبیله‌ی کنده که صاحب خانه بود در را باز کرد؛ او آب خواست، زن تعجب کرد و به او گفت: تو چه کسی هستی؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم، و ماجرا را به اطلاع او رسانید و گفت که مردم او را رها کرده‌اند و حسین به زودی می‌آید زیرا او به حسین پیام فرستاده که بیاید. آن زن مسلم را به اتاق مجاور وارد کرد و نشاند، و آب و غذا برایش آورد اما فرزند آن زن رفت و عبیدالله بن زیاد را از محل اقامت مسلم بن عقیل آگاه کرد. آنگاه عبیدالله هفتاد نفر را به سوی او فرستاد و آنها او را محاصره کردند. مسلم با آنها جنگید و در پایان، هنگامی که به او امان دادند تسلیم شد، او را دستگیر کردند و به قصر فرمانداری که عبیدالله بن زیاد در آن بود بردند. وقتی مسلم وارد شد عبیدالله بن زیاد از او پرسید که علت قیام او چیست. گفت: با حسین بن علی بیعت کرده‌ایم.

عبیدالله گفت: من تو را می‌کشم، مسلم گفت: مرا بگذار که وصیت کنم، گفت: وصیت کن، مسلم به اطرافش نگاه کرد و «عمر بن سعد بن ابی وقاص» را دید و به او گفت: تو از همه‌ی مردم از نظر خویشاوندی به من نزدیکتر هستی بیا تا تو را سفارشی کنم؛ و او را به گوشه‌ای از خانه برد و به او سفارش کرد که به حسین پیام بفرستد تا برگردد. بنابراین عمر بن سعد بن ابی وقاص مردی را به سوی حسین فرستاد تا او را خبر کند که کار تمام شد و اهل کوفه او را فریب داده‌اند. آنگاه در روز عرفه مسلم بن عقیل به شهادت رسید. «إنا لله وإنا إليه راجعون» حسین در روز ترویه (هشتم ذی الحجه) یک روز پیش از کشته شدن مسلم بن عقیل از مکه حرکت کرده بود.

## تلاش اصحاب برای جلوگیری از خروج حسین رضي الله عنه

بسیاری از اصحاب کوشیدند تا حسین را از خروج و رفتن به کوفه باز دارند؛ «عبدالله بن عمر»، «عبدالله بن عباس»، «عبدالله بن عمرو بن عاص»، «ابو

سعید خدری»، «عبدالله بن زبیر» و برادر حسین، «محمدحنفیه»، همه‌ی اینها وقتی دانستند که او می‌خواهد به کوفه برود او را منع کردند.

هنگامی که حسین خواست به کوفه برود عبدالله بن عباس به او گفت. اگر مردم به من و تو طعنه نمی‌زدند دستم را به موی سرت چنگ می‌زدم و نمی‌گذاشتم که بروی. شعبی می‌گوید ابن عمر در مکه بود او را خبر کردند که حسین به سوی عراق رهسپار شده است، عبدالله بن عمر به دنبال او حرکت کرد و به فاصله‌ی سه روز از مکه به او رسید و گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: به عراق، و نامه‌هایی که از عراق برای او فرستاده بودند و در آن اعلام کرده بودند که آنها با او هستند را بیرون آورد و گفت: این نامه‌هایشان است و با من بیعت کرده‌اند، (اهل عراق او رضی‌الله‌عنه را فریب داده بودند).

ابن عمر به او گفت: پیش آنها مرو... حسین نپذیرفت و برنگشت، آنگاه عبدالله بن عمر او را در آغوش گرفت و گریه کرد و گفت: تو را از آن که کشته شوی به خدا می‌سپارم.

## حادثه‌ی کربلا

حسین بوسیله‌ی قاصدی که عمر بن سعد فرستاد از وضعیت مسلم خبردار شد، بنابراین خواست که باز گردد و با فرزندان مسلم بن عقیل سخن گفت،

اما آنها گفتند: نه، سوگند به خدا بر نمی‌گردیم مگر آن که انتقام خون پدرمان را بگیریم. حسین نظر آنها را قبول کرد. عبیدالله پس از آن که باخبر شد که حسین به‌سوی آنها می‌آید به حُرّ بن یزید التمیمی دستور داد تا با لشکری هزار نفری برود تا در راه با حسین روبرو شود. او حرکت کرد و نزدیک قادسیه با حسین روبرو شد. حر به او گفت: کجا می‌روی ای فرزند دختر پیامبر خدا؟! گفت: به عراق می‌روم. گفت: من به تو می‌گویم برگرد تا خداوند مرا به گناه جنگ با تو مبتلا نکند! به همان جا که آمده‌ای برگرد، یا به شام برو که یزید آنجاست و به کوفه نیا.

اما حسین نپذیرفت؛ حسین به سوی عراق می‌آمد و حر بن یزید برایش مزاحمت ایجاد می‌کرد و او را منع می‌کرد. حسین به او گفت: از من دور شو مادرت به عزایت بنشیند. حر بن یزید گفت: سوگند به خدا اگر غیر از تو کسی دیگر از عرب، این را می‌گفت او و مادرش را قصاص می‌کردم، ولی چه می‌توانم بگویم که مادرت بانوی زنان جهان است.

در این هنگام حسین توقف کرد، سپس دنباله‌ی لشکر که چهار هزار نفر بودند و عمر بن سعد آنها را فرماندهی می‌کرد آمدند، و حسین در جایی بود که به آن کربلا گفته می‌شود. او پرسید اینجا کجاست؟ گفتند: کربلا است، گفت: «کرب است و بلا». وقتی لشکر عمر بن سعد رسید او با حسین سخن گفت و به او گفت که با من به عراق بیا که عبیدالله بن زیاد آنجاست، اما حسین نپذیرفت، و وقتی حسین دید که کار جدی است به عمر بن سعد گفت: من شما را در سه چیز مختار قرار می‌دهم یکی از این سه چیز را انتخاب کن، او گفت: آنها چه هستند؟ گفت: «یکی اینکه مرا بگذاری تا برگردم، یا به مرزی از مرزهای اسلام بروم، و یا اینکه به شام پیش یزید بروم و دستم را در دست او بگذارم». عمر بن سعد گفت: خوب است، تو به یزید پیام بفرست و من کسی را پیش عبیدالله بن زیاد می‌فرستم، و نگاه می‌کنیم که چه خواهد شد. و آنگاه عمر بن سعد کسی را پیش عبیدالله بن زیاد فرستاد، ولی حسین کسی را پیش یزید نفرستاد، وقتی قاصد پیش عبیدالله بن زیاد آمد و او را خبر کرد که حسین می‌گوید من شما را در سه چیز مختار می‌گذارم یکی را انتخاب کنید، عبیدالله بن زیاد گفت هر کدام را که حسین انتخاب کرد می‌پذیریم.

مردی نزد عبیدالله بن زیاد بود که به او «شمر بن ذی الجوشن» می‌گفتند، او از مقرّبان و نزدیکان عبیدالله بن زیاد بود، او گفت: نه، سوگند به خدا مگر آن که حکم تو را بپذیرد، بنابراین عبیدالله فریب سخن او را خورد و گفت: آری، باید حکم مرا بپذیرد (یعنی به کوفه بیاید و من خودم او را به شام یا به یکی از مرزها می‌فرستم یا او را به مدینه باز می‌گردانم). آنگاه عبیدالله بن زیاد شمر بن ذی الجوشن را فرستاد و گفت: برو تا او تسلیم فرمان من شود، اگر عمر بن سعد پذیرفت که خوب است، و اگر نپذیرفت پس به جای او تو فرمانده هستی.

عبیدالله بن زیاد عمر بن سعد را با لشکری چهار هزار نفری آماده کرده بود تا به ری برود و به او گفت کار حسین را تمام کن سپس به ری برو. عبیدالله به او وعده داده بود که فرمانداری ری را به او واگذار کند، شمر بن ذی الجوشن به سویی که حسین بن علی و حر بن یزید و عمر بن سعد در آن جا بودند حرکت کرد؛ هنگامی که به حسین خبر دادند که او باید تسلیم حکم و دستور عبیدالله بن زیاد شود نپذیرفت و گفت: نه! سوگند به خدا هرگز تسلیم حکم و فرمان عبیدالله بن زیاد نخواهم شد.

همراهان حسین هفتاد و دو اسب سوار بودند، و لشکر کوفه پنج هزار نفر بودند وقتی هر دو گروه رو در روی هم قرار گرفتند حسین به لشکر ابن زیاد گفت: به خودتان بازگردید و خویشتن را مورد بازخواست قرار دهید، آیا برای شما شایسته است که با فردی چون من بجنگید؟ حال آن که من پسر دختر پیامبر شما هستم و غیر از من روی زمین پسر دختر پیامبر دیگری نیست، و پیامبر به من و برادرم گفته است: «این دو سرداران جوانان اهل بهشت هستند».

حسین همچنان آنها را تشویق می‌کرد که عبیدالله بن زیاد را ترک کنند و به او بپیوندند بنابراین سی نفر از آنها به حسین پیوستند، که یکی از این سی نفر حر بن یزید التمیمی فرمانده پیشقراولان لشکر ابن زیاد بود. به حر بن یزید گفتند: تو با ما آمدی در حالی که فرمانده پیشقراولان بودی و اکنون به سوی حسین می‌روی؟! گفت: وای بر شما! سوگند به خدا باید از جهنم و بهشت یکی را انتخاب کنم، و سوگند به خدا که هیچ چیزی را بر بهشت ترجیح

نمی‌دهم گرچه قطعه قطعه شده یا سوزانده شوم! بعد از آن حسین رضی‌الله‌عنه نماز ظهر و عصر روز پنجشنبه را خواند، هم لشکر ابن زیاد پشت سر او نماز گذاردند، و هم یاران خودش. او به آنها گفته بود که یک امام از شما باشد و یک امام از ما. گفتند: نه، بلکه ما پشت سر تو نماز می‌خوانیم، بنابراین نماز ظهر و عصر را پشت سر او خواندند. نزدیک غروب آنها همراه با اسب‌هایشان به سوی حسین پیش آمدند، حسین وقتی آنها را دید گفت: این چیست؟! گفتند: آنها جلو آمده‌اند، گفت: نزد آنها بروید و به آنها بگویید که چه می‌خواهند؟ پس بیست اسب سوار که یکی از آنها برادر حسین عباس بن علی بن ابی طالب بود به‌سوی آنها رفتند و با آنها حرف زدند و از آنها پرسیدند که چه می‌خواهند؟ گفتند: یا حسین تسلیم شود و حکم عبیدالله بن زیاد را بپذیرد و یا اینکه با او می‌جنگیم. گفتند: ما می‌رویم و ابا عبدالله را خبر می‌کنیم، بنابراین به سوی حسین رضی‌الله‌عنه برگشتند و او را خبر کردند، حسین گفت: به آنها بگویید امشب به ما فرصت دهید فردا شما را خبر می‌کنیم، تا من امشب با پروردگارم مناجات کنم و نماز بخوانم زیرا دوست دارم برای پروردگارم نماز بگذارم؛ حسین رضی‌الله‌عنه و یارانش آن شب را با دعا و نماز و استغفار سپری کردند.

صبح روز جمعه وقتی حسین رضی‌الله‌عنه گفت که تسلیم ابن زیاد نمی‌شوم جنگ میان هر دو گروه در گرفت، جنگ، جنگ نابرابری بود و یاران حسین دیدند که نمی‌توانند با این لشکر بزرگ بجنگند بنابراین تنها هدفشان این بود که مانع از رسیدن دشمن به حسین شوند و از او دفاع کنند و یکی پس از دیگری در دفاع از حسین کشته می‌شدند تا اینکه همه کشته شدند و کسی جز خود حسین بن علی رضی‌الله‌عنه باقی نماند.

## شهادت حضرت حسین رضی‌الله‌عنه

بعد از آن تا مدتی طولانی کسی به حسین نزدیک نمی‌شد و هیچ کس نمی‌خواست که دستش به خون حسین رضی الله عنه آلوده شود، و وضعیت همچنان ادامه یافت تا آن که شمر بن ذی الجوشن «قبحه الله» آمد و فریاد زد وای بر شما! مادرانتان به عزایتان بنشینند! او را محاصره کنید و او را بکشید، آنگاه آمدند و حسین را محاصره کردند او چون شیر درنده در میان آنها از این سو و آن سو شمشیر می‌زد تا اینکه افرادی از آنها را کشت، اما تعداد زیاد بر شجاعت غالب می‌آید. شمر بن ذی الجوشن فریاد زد وای بر شما منتظر چه چیزی هستید؟! جلو بروید. آنگاه آنها به سوی حسین رفتند و او رضی الله عنه را به شهادت رساندند (انا لله وانا الیه راجعون) کسی که حسین را را به شهادت رساند و سرش را از تن جدا کرد «سنان بن انس نخعی» بود، و گفته‌اند که شمر بن ذی الجوشن «قبحه الله» او را کشت. پس از شهادت حسین سر او را به کوفه پیش عبیدالله بن زیاد بردند، وقتی سرش را پیش عبیدالله بن زیاد آوردند او چوبی که همراه داشت را به دهان حسین وارد می‌کرد و می‌گفت: «گر چه بهترین دهان است». انس بن مالک رضی الله عنه آن جا نشسته بود بلند شد و گفت: «سوگند به خدا تو را رسوا می‌کنم، پیامبر خدا را دیده‌ام که همین جایی از دهان حسین که تو چوب در آن داخل می‌کنی را بوسیده است...».

ابراهیم النخعی رضی الله عنه می‌گوید: اگر من از قاتلان حسین می‌بودم و سپس به بهشت می‌رفتم از نگاه کردن به چهره‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شرمم می‌آمد.

## چه کسانی در آن جا به همراه حسین کشته شدند؟

بسیاری از اهل بیت به همراه حسین در آنجا به شهادت رسیدند، از جمله کسانی که در این جنگ در کنار حسین کشته شدند، از فرزندان علی بن ابی طالب خود حسین و جعفر و عباس و ابوبکر و محمد و عثمان کشته شدند.

و از فرزندان حسین، عبدالله و علی اکبر (او علی زین العابدین نیست)

و از فرزندان حسن، عبدالله و قاسم و ابوبکر کشته شدند.

و از فرزندان عقیل، جعفر و عبدالله و عبدالرحمن و عبدالله بن مسلم بن عقیل در کربلا کشته شدند و مسلم بن عقیل خودش در کوفه کشته شد.

و از فرزندان عبدالله بن جعفر، عون و محمد کشته شدند.

هیجده نفر که همه از اهل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند در این جنگ نابرابر به شهادت رسیدند.

## آیا یزید قصد کشتن حسین رضی الله عنه را داشت؟

یزید مستقیما دستی در کشتن حسین نداشت، نمی‌خواهیم از یزید دفاع کنیم و بلکه حقیقت را می‌گوییم و از آن دفاع می‌کنیم. یزید، عبیدالله بن زیاد را فرستاد تا نگذارد که حسین به کوفه برسد و او را به کشتن حسین دستور نداد، بلکه خود حسین نسبت به یزید گمان نیک داشت و گفت: مرا بگذارید که پیش یزید می‌روم و دستم را در دست او می‌گذارم.

به اتفاق اهل نقل یزید به کشتن حسین دستور نداد و بلکه به ابن زیاد نوشت که به حسین اجازه ندهد که بر عراق فرمانروایی کند، و وقتی یزید از کشته شدن حسین خبردار شد از این فاجعه دردمند و ناراحت شد و در خانه‌اش گریه کرد. او زنان آنها را اسیر نکرد بلکه اهل بیت حسین را گرامی داشت و آنها را به شهرشان باز گرداند. اما روایاتی که در آنها ذکر شده که زنان اهل بیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مورد توهین قرار گرفته‌اند و به اسارت گرفته شده‌اند و به شام برده شدند، همه اینها بی‌اصل و اساس هستند، بلکه بنی امیه بنی هاشم را گرامی می‌داشتند، برای مثال هنگامی که «حجاج بن یوسف» با فاطمه بنت عبدالله بن جعفر ازدواج کرد، عبدالملک بن مروان این را نپذیرفت و به حجاج دستور داد تا او را طلاق دهد. بنی امیه بنی هاشم را بزرگ و گرامی می‌داشتند و هرگز زنی هاشمی به اسارت گرفته نشده است.

بنابراین زنان هاشمی در آن زمان محترم و گرامی بودند، و آنچه می‌گویند که یزید زنان اهل بیت را به اسارت گرفت و به عنوان اسیر جنگی آنها را کنیز

قرار داد صحت ندارد. و آنچه گفته‌اند که سر حسین پیش یزید فرستاده شد نیز واقعیت ندارد بلکه سر حسین نزد عبیدالله در کوفه ماند، و حسین دفن شد و مکان قبر او معلوم نیست. ولی مشهور است که او در کربلا در همان جا که به شهادت رسید دفن شد.

## موضع اهل سنت در مورد یزید بن معاویه

می توان موضع اهل سنت در مورد یزید را در این گفته‌ی امام ذهبی رحمه الله خلاصه نمود که: «نه او را دوست می‌داریم و نه هم او را لعن و نفرین می‌کنیم» زیرا از یک سو کفر وی ثابت نشده و حتی در فاسق دانستن وی دلیلی در دست نیست و این باید ثابت شود و تمام روایاتی که در مورد مشروب خوار بودن و فسق و فجور وی نقل می‌شود ضعیف و غیر قابل استناد می‌باشند و از سوی دیگر وی در برخی موضع‌گیری‌ها و تصمیم‌گیری‌هایش اشتباهات بزرگی مرتکب شد و افراد نامناسبی را بر برخی امور گمارد که موجب حوادث غم انگیزی همچون کربلا گردید. و وی به طور ناخواسته و غیر مستقیم باعث آن فاجعه گردید و به همین علت اهل سنت و جماعت وی را دوست نمی‌دارند و محبت او را در قلب جای نمی‌دهند.

همچنین اهل سنت وی را لعن و نفرین نمی‌کنند زیرا لعنت فرستادن بر مرده‌ای که خدا و پیامبرش او را لعنت نکرده‌اند جایز نیست، زیرا هنگامی که ابوجهل را ناسزا گفتند پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «مرده‌ها را ناسزا نگویید، زیرا آنها به آنچه کرده‌اند رسیده‌اند» [بخاری/۱۳۹۳].

و اساس دین الهی بر پایه‌ی دشنام و ناسزا نیست، و بلکه اسلام بر خوبی‌های اخلاقی استوار است، بنابراین دشنام و ناسزا گفتن از دین نیست، بلکه پیامبر خدا ص می‌فرماید: «ناسزا گفتن به مسلمان فسق است و جنگیدن

با او کفر است». (در اینجا کفر به معنی گناه بسیار بزرگ است و نه کفر خارج کننده از دین).

پس ناسزا گفتن به مسلمان فسق و گناه است، و هیچ کسی نگفته که یزید از دین اسلام خارج است، بلکه نهایت آنچه در مورد او گفته‌اند این است که او فاسق است، و فسق او چنان که گفتیم باید ثابت شود، و خداوند آن را می‌داند، بلکه پیامبر صلى الله عليه وسلم فرمود: «اولین لشکری که با شهر قیصر می‌جنگند بخشیده شده‌اند». و این لشکر را یزید بن معاویه فرماندهی می‌کرد و گفته می‌شود که بزرگان اصحاب چون ابن عمر و ابن الزبیر و ابن عباس و ابو ایوب و همچنین خود حسین بن علی رضي الله عنهم اجمعین در این جنگ همراه او بودند، و این جنگ در سال ۴۹ هـ اتفاق افتاد.

## نگاه اهل سنت به این مصیبت

آنچه خداوند مقدر کرده باشد رخ می‌دهد گرچه مردم نخواهند. و کشته شدن حسین، از کشته شدن پیامبران بزرگ‌تر و بالاتر نیست، سر یحیی بن زکریا عليه السلام به عنوان مهریه و پیشکش زن زناکاری تقدیم شد، و زکریا را کشتند، و خواستند موسی را به قتل برسانند، و خواستند عیسی را بکشند و پیامبرانی دیگر نیز کشته شده‌اند، و همچنین عمر و عثمان و علی کشته شده‌اند و اینها همه از حسین رضي الله عنه افضل و برتر بوده‌اند. بنابراین جایز نیست که انسان هنگامی که کشته شدن حسین را یادآوری می‌کند به سر و صورت خود بزند و گریبانش را پاره کند. بلکه از همه‌ی این چیزها نهی شده است و پیامبر ص می‌فرماید: «هر کس به صورت بزند و گریبانش را پاره کند از ما نیست» [بخاری ۱۲۹٤].

و ایشان ص فرمود: «من از زنی که [در مصیبت] فریاد می‌زند و آن که مویش را می‌کند و آن که گریبانش را چاک می‌کند بیزار هستم» [مسلم ۱۶۷].

و فرمود: «نوحه‌خوان اگر توبه نکند روز قیامت در حالی حشـر می‌شـود که جامه و شلواری از قیر بر تن خواهد داشت» [مسلم ۹۳۴].

بنابراین هر گاه چنین مصـیبت‌هایی پیش می‌آید مسلمان همان چیزی را می گوید که خداوند متعال فرموده که: ﴿ٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَٰبَتۡهُم مُّصِيبَةٞ قَالُوٓاْ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ١٥٦﴾ [البقرة: ۱٥٦]. «آنها که هر گاه مصیبتی به ایشان می‌رسد، می‌گویند: ما از آن خدائیم؛ و به سوی او بازمی‌گردیم!».

## روزه‌ی عاشورا

**علما اتفاق دارند که روزه‌ی روز عاشورا سنت است.**

از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت است که فرمودند: «بهترین روزه پس از رمضان روزه‌ی ماه خدا، محرم است» «به روایت مسلم».

و از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت است که: «من اینگونه احتساب می‌کنم که روزه‌ی روز عاشورا کفاره‌ی گناهان سال قبل باشد» «رواه مسلم».

همچینین رسول الله صلی الله علیه و آله به روزه‌ی روز نهم محرم (تاسوعا) به همراه عاشورا استحبابا و برای مخالفت با یهود و نصاری دستور داده است. (زیرا آنها تنها روز عاشورا را روزه می‌گرفتند) از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله عاشورا را روزه گرفت و به روزه گرفتن در آن دستور داد، مردم گفتند که یهود و نصاری این روز را گرامی می‌دارند! پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر ان شاالله سال بعد را درک نمودیم روز نهم را نیز روزه خواهیم گرفت» ابن عباس س می‌گوید. سال بعد فرا نرسید تا اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله وفات نمودند... «رواه مسلم».

## حکمت روزه‌ی عاشورا

عبدالله بن عباس رضی الله عنه حکمت روزه‌ی روز عاشورا را چنین بیان می‌کند: زمانی که پیامبر صلی الله علیه وسلم به مدینه هجرت نمود، یهود را دید که روز عاشورا را روزه می‌گیرند رسول الله صلی الله علیه وسلم از آنها پرسید: «این چه روزی است؟» گفتند: این روز نیکی است، روزی که خداوند بنی اسرائیل را از چنگ دشمن نجات بخشید، لذا موسی علیه السلام این روز را روزه گرفت. آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: «من از شما به موسی نزدیک‌ترم». همین بود که این روز را روزه گرفت و امتش را به روزه گرفتن این روز امر فرمود. [بخاری ۵۸/۳].

## دیدگاه اهل سنت درباره‌ی عاشورا

بر اساس دیدگاه اهل سنت انجام هرگونه مراسم خاص در این روز جایز نیست؛ نه عزاداری و نه جشن و سرور زیرا هیچ‌کدام از این کارها از رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت نیست و تنها روزه‌ی عاشورا از رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است. این روز هیچ حکم خاص دیگری ندارد و ممنوع کردن ازدواج در ماه محرم و صفر نیز از دیدگاه اهل سنت جایز نیست. بر اساس دیدگاه اهل سنت احترام به بزرگان دین در تبعیت از آنها و گرامی داشتن نام و یاد آنهاست. و رسول الله صلی الله علیه وسلم ازدواج در سالروز شهادت عمویش حمزه و همسر گرامیش خدیجه رضی الله عنها که بسیار دوستشان داشت را ممنوع قرار نداد و صحابه نیز سالروز وفات پیامبر را عزاداری نمی‌کردند و این به هیچ عنوان بی‌احترامی محسوب نمی‌شود.

خداوند توفیق پیروی صحیح آن بزرگان را به ما عطا کند و ما را شایسته‌ی ادامه دادن راه آنان قرار دهد. آمین.